



نقد عرفان متناقض «اشو» / شناخت مقدم بر عشق به خداست

حجت الاسلام عابدی در نقد عرفان نوظهور «اشو» گفت: در عرفان اشو می گویند درباره خدا حرف ننزید، درحالی که اصل و پایه عرفان بر شناخت خداست.

حجت الاسلام عابدی در نقد عرفان نوظهور «اشو» گفت: در عرفان اشو می گویند درباره خدا حرف ننزید، درحالی که اصل و پایه عرفان بر شناخت خداست. درست است که کسی نمی تواند خدا را بشناسد، ولی همین که بشناسیم که نمی شناسیم، این می شود عرفان.

به گزارش خبرگزاری مهر، متن ذیل سخنرانی حجت الاسلام والمسلمین احمد عابدی از اساتید خارج فقه حوزه علمیه و رئیس دانشکده علوم و معارف قرآن درباره نقد و بررسی عرفان نوظهور «اشو» است که در سایت «ویکی فقه» نیز قرار گرفته است: یکی از عرفانهایی که در این چند سال اخیر و در این چند دهه اخیر درست شده است اشو است که اصل این عرفان برای هندوستان است ولی رشد و نمو آن در آمریکاست. متأسفانه در ایران یک زمانی کتابهای اشو چاپ شد و یک ناشر 18 کتاب درباره اشو چاپ کرد. بعد از اینکه 18 کتابش چاپ شد و پخش گردید، جلویش را گرفتند، کتاب پخش شد و الان در دست افراد است.

یکی از حرفهای اشو این است که اشو درباره خدا گاهی می گوید خدا یعنی شادی و شادمانی، بنابراین هرکسی بداند که شادی خودش در چیست، همان شادی او می شود خدای او. جای دیگری اشو گفته است خدا یعنی زندگی. جای دیگر گفته خدا یعنی عشق. جای دیگر اینطوری است که طرفداران این آقا آمدند نزدش و گفتند خدا چیست؟ گفت: اصلاً درباره خدا حرف ننزید، هر چه می خواهید بپرسید ولی درباره خدا حرف ننزید، خدا یک لفظ نامفهوم است و معنای درست ندارد. (نعوذ بالله) یک جای دیگری در کتابش گفته تنها راه شناخت خدا عقل است. یک جا گفته است عقل نمی تواند خدا را بشناسد و با عشق باید خدا را شناخت. یک جا گفته خدا یعنی عشق. یکجا گفته راه شناخت خدا عشق است و از اینجور حرفها درباره خدا خیلی زیاد در عرفان اشو است. فعلاً همین بحث خدا را عرض کنم و حرفهای دیگر را بعداً.

متناقض گویی در عرفان

اولاً متناقض حرف زدن در عرفان اشکالی ندارد و این متعارف است، در عرفان خودمان نیز متناقض حرف زدن وجود دارد و این اشکالی ندارد، فراوان داریم مثلاً در کلمات مولوی کسی نگاه کند، خیلی زیاد است. ولی می خواهم بگویم تناقضی که ما در عرفان می گوئیم با این تناقضاتی که اشو می گوید زمین تا آسمان فرق می کند. یک مثال ساده اش را در نظر بگیرید، یک وقت غر الحکم را باز کنید، مثلاً یکی از ماده هایی که افضل و تفضیل باشد، مثلاً کلمه افضل الاعمال را در غر الحکم ببابورید، یک حدیث می گوید افضل الاعمال الصبر و یک حدیث می گوید افضل الاعمال الصلاة، یک حدیث می گوید افضل الاعمال البر، شاید نوزده حدیث مختلف دارد، افضل الاعمال این است و.... افضل الاعمال هم افضل و تفضیل است، این هیچ اشکالی ندارد و لازم نیست حتماً توجیه عقلی کنید و اینها مطالب عرفانی است و همینجوری درست است.

عرفان یک چیزی است که خارج از زمان و مکان است و خارج از الفاظ و واژه هایی است که حرف می زنیم، چون خارج از اینهاست و مطلبی است که اصلاً در قالب این کلمات نمی گنجد ولذا مجبوریم اینطوری حرف بزنیم و متعارف است و همه جای دنیا قبول دارند، «آلستون» یک عارف آمریکایی است و همین الان هم زنده است، چند کتاب نوشته درباره همین، که این تناقض ها در عرفان اشکالی ندارد، یک مرتبه من در عرفان می گویم عقل خوب است و یک مرتبه می گویم عقل بد است، طوری نیست، علت نیز این است چون عرفان چیزی است فوق زمان و مکان و فوق عالم ماده و کلماتی که من حرف می زنم مادی است و با کلمات مادی چیز غیرمادی را نمی شود بیان کرد، مجبورم اینطور حرف بزنم، در ادبیات خودمان هم زیاد است.

ای برون از وهم و قال و قبل من

خاک بر فرق من و تمثیل من

از اینطور چیزها در عرفان خودمان زیاد داریم. اما بیائیم در اشو که این تناقض ها را گفته است: یک مرتبه می گوید خدا عشق است، یک مرتبه می گوید با عشق خدا را می شود شناخت، یک مرتبه می گوید با عشق نمی شود خدا را شناخت، یک جا می گوید با عقل می شود خدا را شناخت، یک جا می گوید با عقل نمی شود خدا را شناخت.

عشق راه شناخت نیست

اگر در کلمات اشو فقط تناقض بود، می گفتیم تناقض در عرفان عیبی ندارد، اما کلمات اشو فی نفسه کلام غلط است، نه اینکه چون تناقض دارد قابل قبول نیست، اصلاً حرف حرف نادرست و غلطی است، وقتی اشو یکبار می گوید خدا را با عشق می توان شناخت یکبار می گوید خدا را با عشق نمی توان شناخت، این تناقض را کار ندارم، خودمان نیز از اینجور تناقض ها داریم، ولی

این حرف حرف غلطی است که بگویم خدا را با عشق می توان شناخت، اصلاً تناقض را کار نداشته باشید، عشق راه شناخت نیست، عقل و علم راه شناخت است، عشق راه شناخت نیست، عاشق شدن که معرفت به آدم نمی دهد، عاشق شدن یا به اتحاد می رساند یا به لذت می رساند، نه اینکه عشق به علم و معرفت برساند، معلوم است که اوشو این حرفها را از مسیحیها گرفته اند، در مسیحیت می گویند آدم باید عاشق عیسی بشود تا عارف به عیسی بگردد، جوابش هم این است که اصلاً برعکس است، تا آدم عارف نشود، عاشق نمی شود. فرض کنید یک کسی عاشق پول است، کسی که نداند کجا پول است یا نداند پول به چه دردی می خورد، عاشق پول می شود یا نمی شود؟

یک دختری که احدی تاحالا او را ندیده و هیچ کجا اسمی از آن مطرح نیست، و هیچ نام و نشانی از او نیست کسی عاشقش می شود یا نمی شود؟ یا وقتی عاشقش می شوند که ببینندش یا ذکرش را بشنوند، یعنی اول شناخت است بعد عشق، یا اول عشق است یا بعد شناخت؟ این که خیلی واضح است، کسی که از کسی هیچ معرفت و شناختی ندارد، عشق هم معنا ندارد. پس این حرف فی نفسه حرف غلطی است که بگویید خدا را از راه عشق می توان شناخت. این حرف حرف غلطی است تا چه رسد به اینکه بگویید تناقض دارد با آن حرف یا تناقض ندارد.

نکته دیگر این است که در عرفان اوشو می گویند درباره خدا حرف نزنید، علت اینکه این آقا گفته درباره خدا حرف نزنید این است که این بنده خدا اصلاً نمی توانست درباره بینهایت حرف بزند، این تخصصش مهندسی مکانیکی بوده و در امور ماوراء طبیعت اطلاعی نداشته است. درحالی که اصل و پایه عرفان بر شناخت خداست. درست است که کسی نمی تواند خدا را بشناسد، ولی همین که بشناسیم که نمی شناسیم، این می شود عرفان. یعنی نشناختن داریم و نشناختن.

یک وقت کسی می گوید درباره خدا حرف نزنید، این عرفان نیست، عرفان این است که عمری درباره خدا فکر می کند و حرف می زند و همه حرفش این است که نمی شود شناخت، اما این نمی شود شناخت، با آن نمی شود شناخت خیلی فرق می کند.

عرفان اینطوری است که مثلاً فرض کنید در رکوع و سجود می گوئیم سبحان ربی العظیم و بحمده، اگر اینجوری بود، که سبحان ربی العظیم و حمدۀ یا و حمدۀ، معنی اش این بود که من خدا را تسبیح می گویم و خدا را تحمید می کنم، یعنی هم یک سبحان الله می گویم و هم یک الحمد لله می گویم این می شد معنی اش، در حالی که می گوئیم سبحان ربی العظیم و بحمده، سبحان ربی الاعلی و بحمده، این دیگر معنی اش این نیست که یک سبحان الله و یک الحمد لله چون در بحمده است، بلکه معنی اش این است می گوید بچه ای رفته بود روی پشت بام، آمد لب پشت بام، بهش گفتند برو عقب، برو عقب، اما خیلی هم نگوئید برو عقب چون اگه خیلی بگوئید برو عقب از آنطرف می افتد پائین. باید به او بگوئید برو عقب و نرو، برو عقب و نرو، که نیافتد، نه از اینطرف بیافتد پائین و نه از آنطرف، بایستد روی پشت بام، والا اگر بگوئید برو عقب، برو عقب خوب از آنطرف می افتد پائین.

سبحان ربی العظیم و بحمده معنی اش این است که این تسبیح یعنی خدا فوق شناخت من است. من نمی توانم خدا را بشناسم، اما در دل اینکه می گویم نمی شود بشناسم، در دل نشناختن، یک اثباتی است. در دل نفی اثبات است، نه اینکه یک نفع و یک اثبات. نمی گویم یک سبحان الله که خدا منزّه است و یک الحمد لله که خدا اثبات می شود حمد بر او. نفیی که در دل نفی اثبات باشد و اثباتی که در دلش نفی باشد، این معنای این جمله است. اوشو این حرفها را که متوجه نمی شد، چون اینها را نمی فهمید می گفت درباره خدا از من نپرسید، درباره خدا حرف نزنید. آن موقعی که می گوید خدا زندگی است، یا می گوید خدا شادی است، خدا شادمانی است، خدا نه زندگی است و نه شادی و شادمانی. اصلاً کسی خدا را بگوید یعنی زندگی و شادی و شادمانی این یعنی انکار خدا، این نفی خداست، در واقع همان تفکرات پوزیتویستی است.

جان لاک از این حرفها می زده و این هم تحت تاثیر جان لاک بود. جان لاک جزء بنیانگذاران تفکر پوزیتویستی بود، تفکر پوزیتویستی می گفتند ما فقط تجربه حسی را قبول داریم، آن چیزی که قابل تجربه حسی است همین شادی است و زندگی. اوشو هم می گوید که خدا یعنی شادی و زندگی یعنی همان تفکر پوزیتویستی، تفکر پوزیتویستی الان حدود صد سال است که از بین رفته است ولی به همین نحوها، بعضی ها دارند احیاء اش می کنند، یکی اش با همین عرفانهای کاذب.